

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلہ الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ فَاطِمَةَ الرَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَجَبَائِكَ وَ أَصْفِيَاكَ الَّتِي
اِتَّجَبَتْهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدْمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ
التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

بحث در احتمال سوم بود که استظهار بشود که جزاء در جمله‌ی «و الا، فانه على يقين من
وضوئه و لا ينقص اليقين بالشك» محذوف نیست و خود «فانه على يقين من وضوئه»
خودش جزاء هست و معنایش هم اخبار هست حقیقتاً، مأول به انشاء نیست. که عرض
کردیم که معمول بزرگان این احتمال را مردود شناختند و فرمودند خلاف ظاهر است یا
نادرست است. ولی محقق اصفهانی قواء و شیده و فرموده این اوجه احتمالات هست.
محقق خراسانی قدس سره در عدم صحت این احتمال دو بیان دارند، یک بیان این است
که از نظر لفظی این احتمال با ظاهر لفظ سازگار نیست ولو بگوئیم از نظر معنا مشکلی
ندارد و آن این است که این «فان» این از ادات تعلیل است و ظاهرش این است که
تعلیل است برای یک معللی، نه این که خودش جزاء باشد و خودش به عنوان یک مطلبی
گفته شده باشد بدون این که تعلیل برای جایی باشد. پس لفظ سازگار نیست و به عبارت
دیگر هم گفته می‌شود این ترکیب خودش دلالت می‌کند بر این که این جزاء هست و
این جور نیست که خودش یک جمله‌ی مستقلی باشد یعنی.... ببخشید تعلیل هست و
این جور نیست که خودش یک جمله‌ی مستقلی باشد که جزاء للشرط بیان شده باشد؛ این
از نظر لفظی. از نظر معنوی هم آقای آخوند می‌فرمایند که نمی‌شود اصلاً این مفاد مراد
باشد، به خاطر این که جزاء باید مترتب بر شرط باشد و این جا هیچ ترتبی ندارد، این که این
«على يقين من وضوئه» هست یعنی یقین دارد که سابقاً وضو داشته، این مترتب نیس بر
عدم یقین به نوم که دلیلی ندارد که نائم شده، بر این مترتب نیست، ربطی به این ندارد
حتی اگر یقین هم داشته باشد که نوم شده خب باز یقین دارد که سابقاً وضو داشته، شاک
باشد که نائم شده یا نه، باز یقین دارد که سابق وضو داشته، این «على يقين من وضوئه
السابق» الان یقین دارد که سابقاً وضو داشته ربطی به این ندارد که یقین به نوم پیدا بکند
یا یقین به نوم پیدا نکند، قبل از این که اصلاً این حالت مسأله‌ی نوم پیدا بشود یقین داشته
بعدش هم این یقین به این که آن موقع بوده برایش باقی است. بله ممکن است بعد از

این که این شک در نوم هم برایش پیدا شد اتفاقاً شک در یقین قبلیش هم بکند که اصلاً ما یقین داشتیم وضو گرفتیم درست بود یا نه؟ بنحو شک ساری. پس وجوداً و عدماً که یقین به آن حالت باقی باشد برایش یا شک ساری برایش پیدا بشود این اصلاً ربطی به این که یقین به نوم پیدا بشود یا نشود ندارد، پس ترتبی وجود ندارد و حال این که جزاء باید مترتب بر شرط باشد. بنابراین این مطلب درست نیست، محقق خوئی هم این دومی‌اش را از نظر لفظ نه ولی از این دومی‌اش را فرموده بلکه این جا باید ترتب باشد و این جا نیست «لأن المراد من اليقين في قوله: فانه على يقين من وضوئه هو يقينه بالوضوء السابق، و هذا اليقين حاصل له على الفرض سواء استيقن بالنوم بعده أم لا» الان یقین دارد چه یقین به نوم پیدا بشود چه پیدا نشود «فلا يكون مترتباً على الشرط المستفاد من قوله عليه السلام و إلا، أي و إن لم يستيقن أنه قد نام، فلا يصح كونه جواباً عنه.» خب این فرمایش کسانی که رد می‌کنند این مسأله را، این احتمال را و می‌گویند ظاهر نیست در این یا با لفظ نمی‌سازد یا اصلاً معنا قابل این نیست که جزاء باشد.

محقق اصفهانی قدس سره هردوی این مسأله را جواب دادند. اما از نظر لفظ می‌فرماید به این که «أما ظهور كلمة «فانه» في التعليل، فليس إليه سيل» که آقای آخوند می‌فرمود این ظهور در تعلیل دارد پس باید معللی باشد این تعلیل بر او باشد، چرا؟ چون شما که می‌گویید این ظهور در تعلیل دارد به چه جهت می‌گویید؟ سه احتمال هست، یکی به خاطر فاء بگویند، یکی به خاطر این بگویند، یکی به خاطر مجموع فاء و این بگویند و هر سه ناتمام است. اما اگر فاء می‌گویید خب فاء همین‌طور که بر جزاء داخل می‌شود بر علت قائم مقام جزاء هم داخل می‌شود، آیات و آن‌هایی که قبلاً در احتمال اول گفتیم. بنابراین فاء دلالت نمی‌کند که این تعلیل است، خب بر جزاء هم داخل می‌شود برای این که اصل این است که بر جزاء داخل بشود نه بر چیزی که تعلیل هست و قائم مقام جزاء هست. پس این فاء دلالت بر عکس مقصود بیشتر می‌کند که بگویم همین جزاء هست که فاء بر آن داخل شده نه این که این تعلیل است و قائم مقام فاء، فلذا آمده این جا. و اگر بخواهید بگویید به خاطر این بگویند، احتمال دوم که به خاطر این شما دارید می‌گویید آن هم جوابش این است که این از ادات تعلیل نیست خود این، بلکه این برای چی هست؟ برای تحقیق مفادی است که این این بر سر او درمی‌آید و تأکید بر آن و این که این حتماً چیز واقع شده‌ای هست، محقق است. وزان این در عرب وزان البته در فارسی است، البته که آمد، البته که مطلب این چنین است. این البته را که ما این جا اضافه می‌کنیم بر سر یک جمله‌ای درمی‌آوریم هدف مان چی هست در فارسی؟ هدف مان این است که یعنی شک در این مطلب نکن، این مطلب محقق است، مسلم است. این جا هم وقتی می‌گویند «إن زیداً قائم» مثل این است که در فارسی بگویم البته زید ایستاده است. پس بنابراین این هم این جا نمی‌تواند دلالت کند، اگر گفته بود لأن خب یک حرفی بود، این که از ادات نیست، ادات تعلیل نیست که. اگر هم بخواهید بگویند نه من مجموع را می‌خواهم بگویم یعنی «فانه على يقين من وضوئه» این با فاء روی هم رفته دلالت بر تعلیل می‌کند؛ این را هم می‌فرمایند که این هم تمام نیست که شما بخواهید بگویند که این ترکیب که فاء و این با هم باشد بر جمله وارد بشود این ترکیب دلالت می‌کند بر این که این تعلیل است، این هم نه. آره یک جاهایی البته از سیاق کلام درمی‌آید که این تعلیل است اما این جور نیست که یک ضابطه باشد بگویم هر وقت فإن شد این تعلیل است. و شاهدش هم این است که در قرآن شریف کثراً به قول ایشان این ترکیب آمده و تعلیل هم نیست. چند آیه را ذکر می‌فرمایند «اعوذ بالله من الشيطان الرجيم إِنَّ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيَهُمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ» (شوری/48) این «فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ» در این جا تعلیل است برای این که

«إِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيَهُمْ؟» يَا «قَائِلٌ يَخْرُجُوا مِنْهَا قَائِلًا دَاخِلُونَ» (مائده/22) یا «قَائِلًا دَخَلْتُمُوهُ قَائِلَتُكُمْ غَالِيُونَ» (مائده/23) یا «قَائِلٌ قَعَلَتْ قَائِلَتُكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ» (یونس/106) و غیر ذلک من الآيات. بنابراین ایشان می‌فرمایند که این مطلب ناتمام است و این‌جا یک گریزی می‌زنند به این‌که «و منه ظهر ما فی دعوی ظهور سنخ هذا التركيب فی کونه علة قائمة مقام الجزاء.» که احتمال اول بود که شیخ می‌فرمود که این علتی است که قائم مقام الجزاء، جزاء محذوف است این قام مقامه؛ این درست نیست.

پس از نظر لفظی شما نمی‌توانید اقامه‌ی دلیل کنید و بگویید در لفظ عناصری وجود دارد که موجب استظهار علیت می‌شود و مانع است از این‌که خود او جزاء باشد بلکه برعکس باید گفت در لفظ فائی دیده می‌شود که ظاهر این است که فاء جزاء هست. و آن‌جوری که شما می‌گویید در احتمال اول بود باید یک محذوفی را هم در تقدیر بگیرید دیگر، یک جزاء را تقدیر بگیرید، نه این‌که ما می‌گوییم نه چیزی در تقدیر لازم است بگیریم که آن جزاء باشد، بلکه خود این جزاء هست فاء جزاء هم سر آن درآمده، این هم قائم مقام چیز دیگری نیست، ظاهر این است که خودش جزاء هست. پس سر معیارهای لفظی این مشکلی ندارد. و اما این‌که آقای آخوند فرمودند از نظر معنوی نمی‌شود «لإیاء لفظه بمعناه» فرمود. از این مطلب آقای آخوند ایشان دوتا جواب می‌دهند، یک جواب مبنایی و یک جواب بنائی.

اما جواب مبنایی این است که این‌که شما می‌فرمایید باید جزاء مترتب بر شرط باشد این «أمر توهمه جملة من النحاة خلافا للمحققين من النحاة و لأهل الميزان» عده‌ای از غیر محققین نحاة این را توهم کردند ولی محققین از نحاة مثل مثلاً رضی و بزرگانی از این قبیل و اهل میزان و اهل منطق همه‌شان می‌گویند نه؛ ترتب جزاء بر شرط لازم نیست «فإنهم» محققین از اهل ادب و اهل میزان «متفقون على أن الجزاء لا يجب أن يكون مسبباً عن الشرط، و مترتباً عليه في الوجود» بلکه گاهی عکسش می‌شود. مثلاً «إن كان النهار موجوداً كانت الشمس طالعة»، «ان كان النهار موجوداً» این شرط است، «كانت الشمس طالعة» با این‌که طلوع شمس علت برای شرط است، چه ترتبی دارد؟ این‌که ترتبی بر آن ندارد آن ترتب بر این دارد. یا یک چیزی را شبهی را می‌بیند حرف سر این است که این آدم است یا آدم نیست؟ می‌گوید «إن كان هذا ضاحكاً كان إنساناً» اگر می‌بینی دارد می‌خندد پس بفهم آدم است، با این‌که ضاحک بودن معلول انسان بودن است نه انسان بودن معلول ضاحک بودن است. خب ایشان یک مقداری ادامه می‌دهند بحث را که ما حالا این را دیگر واردش نشویم که در بحث مفاهیم در مفهوم شرط، ایشان راجع به ادات شرط و این شرطیه و این‌ها مباحثی را آن‌جا مطرح فرمودند و می‌فرمایند نه ترتب هست نه حتی لزوم لازم است، لزوم واقعی که بین شرط و جزاء لزوم واقعی باشد بلکه خود متکلم اگر فرض دارد می‌کند که این معلق بر او هست این مصحح ایجاد قضیه‌ی شرطیه و گفتن قضیه‌ی شرطیه هست و به نظرم می‌آید حق با ایشان هست در این باب که این‌جوری نیست که باید در واقع یک ترابیت ترتبی باشد. مثلاً شما می‌گویید «ان جاء زيد فاکرمه» خب این‌جا بین اکرام و آمدن مگر چیز است؟ نمی‌شود نباشد اکرامش کرد؟ هدیه برایش بفرستی مثلاً تعریفش بکنی کذا؟ کسی را بفرستی برود از طرف شما مثلاً این‌که اکرام که متوقف بر آمدن نیست ولی خودش ...

س: انحصار را می‌خواهید بشکنید؟ ترتب غیر انحصار است، این بیان حضرتعالی ...

ج: نه نه ترتب اصلاً معلولیت نیست ...

س: بله با آن بیانات دیگر می‌شود گفت ولی با این بیان حضرتعالی انحصار شکسته می‌شود ...

ج: یعنی چی؟

س: یعنی که آقا از طرق دیگر می‌شود

ج: نه

س: همان‌طور که فرمودند ما یک ارتباط داریم یک علیت داریم یک انحصار داریم. این‌که می‌فرمایید که از راه‌های دیگر می‌شود اکرامش کرد علل دیگر هم جایگزین آن می‌شود این انحصار را می‌شکند نه علیت را. درست است ما فرمایش شما را قبول داریم فرمایش مرحوم اصفهانی را، ولی نه با این بیانی اخیری که فرمودید.

ج: ما می‌خواهیم بگویم که در بسیاری از شرطی‌ها می‌بینیم ترتب تکوینی وجود ندارد، اصلاً ترتب وجود ندارد، خودش دارد جعل تعلیق می‌کند نه ماهیت اکرام متوقف باشد بر آمدن او. ماهیت اکرام توقف ندارد بر آمدن او، این می‌خواهد اکرام در آن تقدیر باشد، همین را داریم می‌گویم ...

س: شما گفتید که آن‌ها جایگزینش می‌شود ...

ج: نه نگفتم جایگزینش می‌شود، ما داشتیم همین را می‌گفتم یعنی پس ماهیت آن متوقف نیست، می‌شود چون اگر ماهیت آن متوقف بود از آن راه‌ها نمی‌شد اکرام بکنیم ...

س: نه همین‌جور ...

ج: آقای عزیز اگر ما ...

س: این‌طور نیست که اگر ماهیت آن متوقفش باشد؟؟؟ انحصار است، حرف‌مان این است.

ج: دقت بکنید چی می‌گویم، اگر ماهیت اکرام متوقف بود بر آمدنش ...

س: چه نوع توقفی؟ توقف انحصاری یا مطلق توقف؟ مطلق ترتب یا ترتب انحصاری؟

ج: یعنی علتش آن بود ...

س:؟؟؟ حاج آقا، آقای اصفهانی می‌خواهد از ترتب انحصاری استفاده کند که مقام ...

ج: حالا دیگر وارد آن بحث‌ها نشویم حالا، مقصودمان روشن است که چی می‌خواهیم بگویم.

پس بنابراین ترتب به آن معنا نیست و می‌شود که متکلم قضیه‌ی شرطیه را بر اساس فرضیه و تقدیر خودش دارد بیان می‌کند و تعلیق می‌کند جزاء را بر شرط ولو در تکوین این‌جور نباشد، در واقع این‌جور نباشد. در این فرض و تقدیر و سخنی که دارد می‌گوید در مقام این قضیه‌ای که دارد می‌گوید خودش دارد این کار را می‌کند.

س: خب این باز حاج آقا درست شد ...

ج: حالا این را بگذارید برای آن‌جا، دیگر من الان نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم چون ...

س: شما الان قبول کردید ...

ج: قبول کردیم بگذارید آن‌جا، حالا مگر شما لازم نیست که قبول کردن من را نقد کنید، خب در مفهوم شرط ان‌شاءالله اگر پانصد سال دیگر ...

س: این ترتب را این‌جا قبول می‌کنید در حالی که این‌جا همه‌ی این آقایان ??? متوهمون، همین ??? و مای متوهمون، و مُعظم آقایانی که متوهمون بودند این‌جا قبول می‌کنند ترتب شما را، می‌گوییم درست است وجوب اکرام را چون امر فرضی است، امر انشائی هست قائل به فرض و انشاء است درست است. اما این‌جا که نفس قضیه است «انه علی یقین من وضوئه» امر خارجی است نه امر انشائی فرضی که قائم به فرض آقای گوینده باشد، این چه ربطی دارد شما می‌خواهید این را اثبات کنید به این؟ ...

ج: بحول الله و قوة آن هم درست می‌شود.

پس بنابراین یک جواب مبنایی است که شما با این ترتب که یک ترتب واقعی را می‌خواهند بگویند و یک ارتباط واقعی را می‌خواهند بگویند لولا فرض و جعل گوینده این ناتمام است، توهمه جماعة من النحاة. خب این یک بحث است. و اما جواب بنائی، قبول باید ترتب باشد، علی هذا الاساس هم جواب می‌دهند که این مهم هست حالا که ما ترتب را هم بپذیریم این‌جا درست است ترتب وجود دارد و از این ناحیه هم از نظر معنوی اشکالی نیست. این فرمایش متوقف بر توجه به دو مقدمه هست؛

مقدمه‌ی اولی این است که می‌فرمایند توی این حدیث شریف کلمه‌ی نقض آمده «لا تنقض الیقین بالشک بل انقضه بیقین آخر»، از این‌که به شک نقض کنی یقین را نهی شده، از این‌که این یقین را به یقین آخری نقض کنی امر شده و لکن انقضه بیقین آخر، این استعمال کلمه نقض در این‌جا دلالت می‌کند بر این‌که متکلم صلوات‌الله علیه هم یقین را و هم شک را تجرید فرموده از حدوث و بقاء، و الا اگر تجرید نشود خب کسی بگوید آقا! من یقین به حدوث وضو دارم، شک در بقاء دارم. خب شک در بقاء چگونه یقین به حدوث را نقض می‌کند؟ یا بگوید یقین به حدوث دارم و یقین به این دارم که در بقاء ناقض آمد از بینش برد. وضو را از بین برد. وضو که از بین برود که یقین به این‌که آن وقت حادث شده را که نقض نمی‌کند باز، آن یقینش سر جای خودش هست. پس استعمال کلمه نقض در این‌جا نشان می‌دهد که متکلم صلوات‌الله علیه یک مسئله هنر ادبی را این‌جا به‌کار گرفته و تجرید فرموده و نظر به خود یقین و شک فرموده بلا این‌که متعلقش حدوث است یا بقاء است. فلذا این مبرر این شده که نقض به‌کار ببرد. این یک صناعت ادبی است این‌جا، این یک مقدمه که توجه به این مقدمه خیلی مهم است.

مقدمه ثانی این است که؛ خب در این روایت مفروض چیه؟ مفروض در روایت این است که صدر روایت که این وضو داشته و حالا نوم پیش آمده یا نیامده؟ در این جریان و این واقع‌ای که مفروض این روایت است وزان یقین به نوم یا شک در نوم با یقین به وضو؛ دیگه بنا شد این یقین به وضو و شک در وضو و یقین به ناقض، یقین به نوم را از حدوث و بقاء تجرید کردیم دیگه، ایشان می‌فرمایند که «فمنزلة الیقین بالنوم، من الیقین بالوضوء منزلة الرافع له بقاء، وترتب الشیء حدوثاً علی عدم مانعه، وترتب الشیء بقاءً علی عدم

رافعه» این «مصحح للشرط والجزاء»، می‌گوید که این امر پیدا شد. می‌گویید این چوب سوخت چون تر نبود. در حدوث سوختن؛ ما تعلیل می‌کنیم به چی؟ به عدم مانع؛ چون تر بودن مانع از سوختن است. یعنی ترتب دارد آن بر عدم مانع، یک چیزی بخواهد باقی باشد بقاء آن ترتب بر چی دارد؟ عدم رافع. پس بنابراین حضرت می‌فرماید خب تو که یقین به وضو، وضو که بوده و الا اگر برای تو یقین به نوم پیدا نشود و دلیل بین و مسلمی بر این که خوابت برده پیدا نشد خب یقین به نوم که، یقین به وضو که بوده، پس وجهی ندارد که دست از آن برداری چون که رافع که نیامده که، «فإِنَّه على یقین من وضوئه»، این را صغری است. خودش جزا است و الا اگر آن‌ها پیدا نشد تو یقین به وضو را که داری، واجدی، حدوث و بقاءش زدیم دیگه، حالا که این‌طور است لا تنقض الیقین بالشک، این یقین را با شک؛ یعنی با شک در رافع بر ندارد! پس بنابراین این‌جا که حضرت می‌فرماید که «فإِنَّه على یقین من وضوئه» این مترتب است بر آن شرط، آن شرط چیه؟ «لم یستیقن و لم یجیء من ذلک امر بین»، یعنی «لم یستیقن بالرافع» معنایش این است دیگه، «لم یستیقن بالرافع» حالا که تو یقین به رافع نداری، دلیلی بر وجود رافع که پیدا نشد. حالا که دلیل بر آن پیدا نشد پس «فإِنَّه على یقین من وضوئه»، پس او بر یقین به وضو باقی است. پس بنابراین «فإِنَّه على یقین من وضوئه»، چی شد؟ این مترتب است بر آن شرط، خودش مترتب بر آن شرط است. چرا؟ برای این که از تجرید کردیم دیگه، خود یقین و شک را داریم نگاه می‌کنیم نه حدوث و بقاء، خود یقین و شک را داریم نگاه می‌کنیم. می‌گوییم و توجه هم به مفروض قضیه است. همین واقعه نه توی عالم؛ نمی‌خواهیم ... به قول ایشان می‌فرماید که شارع این‌جا نمی‌خواهد بفرماید که؛ یک قضیه کلیه‌ای بفرماید، بفرماید هر جا یقین به نوم نبود وضو باقی است به‌طور کلی تا این که شما بفرمایید نه، این ترتب ندارد. به قول آقای آخوند قدیختلف و قدیختلف؛ اگر یک قضیه کلیه‌ای می‌خواست بگوید بله؛ اشکال می‌کردیم. اما توی این مقام است، توی این فرض است. فرض این است که این آقا متوضئ بوده، وضو داشته، حالا و یقین دارد که آن موقع متوضئ بوده و وضو داشته؛ پس به وضو یقین دارد. این آدمی که به وضو یقین دارد؛ بخواهد این یقین به وضو او از بین برود باید چی پیش بیاید؟ باید رافع پیش بیاید. همان‌طور که اگر بخواهد وجود پیدا کند باید مانع پیش نیاید، اگر بخواهد یقین به وضو از بین برود باید رافع پیش بیاید. حالا حضرت می‌فرماید چی؟ می‌فرماید آقا؛ تو که یقین پیدا نکردی، «لم یستیقن بالنوم و لم یجیء من ذلک امر بین»، پس بنابراین تو رافعی، چیزی که علم به آن پیدا نکردی، حالا که این‌ها را پیدا نکردی در واقعه‌ی تو، در این قضیه، در این داستان، در این واقعه‌ی مورد بحث «فإِنَّه على یقین من وضوئه»، تو وضویت را داری، تو یقین به وضو ...، تو واجد یقین به وضو هستی چون رافعی که نمی‌دانی. بنابراین ترتب وجود دارد و اساس این قضیه هم دوتا نکته را باید به آن توجه کنیم. 1- این که اصلاً ای‌جا براساس یک امر صناعت ادبی دارد صحبت می‌شود. نقض گفته شده، حدوث و بقاء را بگذار کنار. 2- این که ناظر به واقعه مورد سؤال است نه یک داستان کلی، یک قضیه کلیه‌ای حضرت بخواهد بفرماید تا شما بیایید بگویید که نه، یقین به وضو ربطی ندارد به این نه، مال واقعه مورد بحث است. «التحقیق: إن المفروض فی صدر الصحیحة، حیث أنه النوم على الوضوء، فمنزلة الیقین بالنوم من الیقین بالوضوء» یعنی سنجش این دوتا با همدیگه «فمنزلة الیقین بالنوم من الیقین بالوضوء منزلة الرافع له بقاء. و ترتب الشیء حدوثاً على عدم مانعه، و ترتب الشیء بقاءً على عدم رافعه (این) مصحح للشرط و الجزاء. منزلة الرافع له بقاء، والمفروض صحّة إسناد نقض الیقین إلى الیقین بخلافه»، که فرمود «انقضه بیقین اخر» «أو إلى الشک» که فرمود «لا تنقض الیقین بالشک»، «والمفروض صحّة إسناد نقض الیقین إلى الیقین بخلافه أو إلى الشک» فيه

بلحاظ تجرید متعلق یقین و الشک عن الحدوث والبقاء» «و الا» اگر از حدوث و بقاء تجرید نکنید «فلا يكون اليقين بعدم بقاء الشيء ناقضاً لليقين بحدوثه»، این ناقض آن نیست که، آن سر جای خودش محفوظ است این هم پیدا می‌شود در نفس انسان «ولا الشك في بقاءه ناقضاً لليقين» بله، شک ساری است که ناقض است. ولی این که ناقض نیست. این دوتایش کنار هم قرار می‌گیرد. آن یقین وجود دارد این هم وجود دارد. ما یقین داریم قبلاً جوان بودیم الان هم یقین داریم پیر شدیم. با هم ناقض هم است؟ ناقض که نیست که «وعليه فمفاد قوله (ع) وإلا فإنه على يقين من وضوئه هو» مفادش این می‌شود. با توجه «أنه إن لم يستيقن بالنوم الناقض» که معنای و الا است. «أنه إن لم يستيقن بالنوم الناقض فهو باقٍ على يقينه بوضوئه، ولا موجب لانحلاله واضمحلاله إلا الشك، ولا ينقض اليقين بالشك». فقله (ع): وإلا فإنه ... بمنزلة الصغرى، وقوله ع: ولا ينقض اليقين بمنزلة الكبرى. «و هذا أوجه الوجوه الاربعه» چرا؟ «لأن ظاهر الجملة الشرطية كون الواقع بعد الشرط جزاء لا علة»، ظاهرش این است که بعد از جمله شرطیه آمده خودش جزا است نه علتی است قائم مقام او «وظاهر الجملة الخبرية كونها بعنوان الحكاية جداً» نه تعویل ببری «لا بعنوان و البعث و الزجر»، جمله خبریه را به عنوان بعث و زجر بگویی، به خصوص که فائده است. حالا بعضی جمله‌های چیز هست ولی این شکل جمله را در ... «فالتوطئة» که احتمالی است که بعداً می‌آید «و العلية و الانشائية» همه «خلاف الظاهر». این است که ما می‌گوییم هم با ظاهر جور در می‌آید هم از نظر معنا اشکالی ندارد «فهو أوجه الوجوه»، این بیان محقق اصفهانی قدس سره هست که توی کلمات بعضی خیلی ... مثلاً ببینید؛ آقای صدر قدس سره این جوری این کلام این بزرگوار این جوری نقل کرده «و ذكر المحقق الأصفهانی قدس سره أن الربط بينهما موجود باعتبار ملازمة اليقين بالوضوء لعدم اليقين بالنوم اقول» بعد اشکال کرده، همین «باعتبار ملازمة اليقين بالوضوء لعدم اليقين بالنوم» کجا ایشان گفته ملازمه؟ خودش دارد می‌گوید اگر ملازمه این جوری بگوید غلط است. دو سه تا مقدمه به کار برده و الا خودش فرمود: «أما حديث التخلف»، که آقای آخوند فرمود «فانما يصح اذا كانت قضية كلية، متضمنة للملازمة بين عدم اليقين بالنوم و اليقين بالوضوء»، اگر این باشد غلط است. دروغ است، چنین چیزی نیست. اگر قضیه کلیه بخواهد بگوید.

س: کلیه یعنی چی حاج آقا؟

ج: یعنی بخواهد این جوری بگوید. بگوید ملازمه است کلاً در عالم یا در شرع ...

س: یعنی در غیر سابق متوضی؟

ج: نه، در غیر این واقعه خاصه که الان آمدی سؤال کردی ...

س:؟؟ یعنی کسی که متوضی بوده دیگه؟

ج: بله.

س: کسی که متوضی بوده بعد؟؟

ج: آهان! در این جا که تو می‌گویی من وضو داشتم؛ بعد فقط شکت هم این است که خوابت برده یا نه؟

س: خب توی همین جا کلیتش غیر از این؟؟

ج: این جا، این جا آره می شود بگویم به همان بیانی که درست کردیم. با این مقدماتش را حذف نکنید.

س: الان آن که می گوید «قد یخلف و لا یتخلف» که آقای آخوند توی همین موضوع است ها!

ج: نه، نه، نه، همین! همین! توجه به این مقدمات نکردند که این فرمایش را فرمودند. کلی ملاحظه کردند. ولی با توجه به این مقدمات نه، که این یقین و شک امام علیه السلام تجرید فرموده، در این جا مفروض است این که زراره وضو داشته خوابش برده، حالا به این زراره دارد می گوید یا آن رجلی که زراره یا آن رجلی که زراره مورد سؤال قرار داده، می فرماید که چی؟ می فرماید این یقین که این جا بوده؛ دلیلی بر رافعش که پیدا نشده، حالا این پس یقین هست. این یقین هست را حضرت متفرع بر چی کردند؟ بر این که رافع پیدا نشده، برای این که «لم یستیقن»، برای این که «لم یجیء من ذلک امر یُنّ».

س: هست تجریدی، هست؟؟

ج: پس می فرمایند این یقین هست. این یقینی که مفروض تو بود که تو یقین به وضو داشتی،

س: داشتی که حاج آقا ...

ج: نه، بحدوثها، حدوث بگذارید کنار، شما چون بنا شد حدوث و بقاء را بگذارید کنار، شما در نفس تو یقین به وضو که بود. این یقین به وضو اگر بخواهد زائل بشود باید چه بشود؟ باید رافع بیاید. خب «إن لم یستیقن و لم یجیء من ذلک امر یُنّ» اگر این رافع تو دلیلی بر آن اقامه نشد پس چه وجهی دارد که از این یقین از بین رفته باشد؟ پس باقی است.

س: حاج آقا؛ یک سؤال: الان مجردا از حدوث و بقاء هم بگیریم اگر استبانه نوم پیش بیاید آیا آن علم به این که ما وضو داشتیم از بین می رود؟ این که باید نقضش کنیم درست است ها!

ج: داشتیم نه، داشتیم غلط است.

س: خب شما دارید می گوید؟؟

ج: نه، حدود ...

س: یقین بود. یقین به وضو بود.

ج: همین!

س: خب همین! این یقین به وضو این که من متوضی بودم ...

ج: ببینید؛ یقین به وضو نه یقین به وضو سابق، نه یقین به حدوث وضو، یقین، یقین به وضو، مفروض این است که این یقین به وضو بوده، حالا حضرت می فرماید این یقین به وضو در این قضیه؛ حضرت می فرماید این یقین به وضو که بوده حالا هم هست چرا؟ «فإنه علی یقین من وضوئه» این یقین به وضو را دارد. چرا؟ مترتباً چون «لم یستیقن»

بالنوم» «لم یحیء من ذلک امر یّین» پس این این که این یقین هست این را متفرع فرموده بر چی؟ بر این که رافع را احراز نکردی «لم یجب الرفع امر یّین» بنابراین ما می توانیم قضیه شرطیه تشکیل بدهیم بگوییم شیء موجود است چون رافعش نیامده، بگوییم اگر این نیامد آن هست. اگر این نیامد آن هست. می گوییم اگر باد نیامد چراغ روشن است. چرا؟ چون باد رافع روشنی چراغ است. این جا هم همین را امام دارد می فرمایند. اگر یقین به رافع پیدا نکردی تو یقین را داری، یقین تو باقی است.

س: یقین به چی؟

ج: یقین به وضو دیگه ...

س: وضو بوده ...

ج: بوده، این ها را بگذار کنار.

س: نه، سابق را شما قبول می کنید حدوث را قبول نمی کنید. «إِنَّه علی یقین» آیا معنایش این هست یا نیست؟

ج: ای بابا!

س: «إِنَّه علی یقین من وضوئه» یعنی من متوضّئ بودم. حالا که چون متوضّئ ...

ج: علی یقین، «فإنَّه علی یقین»، اتفاقاً یعنی علی یعنی همین الان نه «کان علی یقین» ...

س: خب هست دیگه، الان می فرمایید؟؟ نتیجه اش هست.

ج: نه، کان علی یقین نیست.

س: نمی خواهیم کان هم بگوییم ...

ج: فإنَّه علی یقین؛ اگر آن پیدا نشد این یقین هست چون رافع برایش محرز نشده، خب این هست. انصافش این است که دقق الکلام محقق اصفهانی ...

س:؟؟

ج: حالا ببینیم. این جا بر محقق اصفهانی هم آقای صدر اشکالی دارند که حالا وقت تمام شده که فردا باید، یعنی جلسه بعد باید عرض کنیم. هم شیخنا الاستاد دام ظلّه اشکال دارند. دوتا اشکال کردند به ایشان که ببینیم ... ولی من دیدم که مغنی اصلاً این اشکال ها و این حرف ها را نقل نکرده از آقا؛ ولی در تقریرات آقای حشمت پور که فارسی است در آن هست این دوتا اشکال. حالا نمی دانم این بزرگواری که المغنی را نوشته مال دوره بعد بوده که آقا دیگه این را بیان، حرف اصفهانی را ذکر می کنند اما دیگه حالا تفصیلاتش و این ها و این ها را ذکر نمی کنند و می گویند باید مترتب باشد. حرف ایشان خلاف ظاهر است. همین! ولی در در دوره ای که آقای حشمت پور نوشتند مفصل حرف اصفهانی را نقل کردند بعد نقد کردند فرمایش آقای اصفهانی را، حالا از آن جا نقل می کنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.